

دخترک با صدایی بسیار آهسته گفت: «خانم! میشه مال من را هم یک نگاهی بکنید.»
خانم نرووزی کلافه از اینکه وسط حرفش پریده بودند، گفت: «دخترم، همین طوری از دور دیدم که همه جاهايش را پر کرده‌ای. ببر و بگذار در بخش ادبیات. اگر مشکلی داشت، مطمئن باش داورها کمکت می‌کنند تا اصلاحش کنی.»

در همان حال در دلش به کلمه «مطمئن باش» خودش خندید. مطمئن نبود داورها زیر بار پروپوزال نویسی بروند. حق هم داشتند. غالباً می‌گفتند دانش آموزی که نتواند یک فرم را پر و پروژه‌اش را معرفی کند در مراحل بعدی داوری چطور خواهد توانست از کار خودش دفاع کند. در همان حال، خانم نرووزی دوباره روی فرم خالی یک دانش آموز دیگر خم شد تا با توجه به موضوع تحقیقش، چند کلمه‌ای بگوید و دانش آموز بنویسد.

دخترک باز هم از جایش تکان نخورد، ولی چیزی هم نگفت. خانم نرووزی به سرعت او را فراموش کرد. روزهای آخر مهلت تحویل پروژه‌های جشنواره دانش آموزی خوارزمی بود و خودش هزار کار نکرده داشت و این پروپوزال نویسی هم نور علی نور شده بود. در دلش به دانش آموزان حق می‌داد. با اینکه پروپوزال کار دانش آموزی با پروپوزال‌های کارشناسی ارشد یا دکترا قابل مقایسه نبود، ولی هنوز هم با شنیدن اسم پروپوزال تنش کهنه می‌زد! به یاد بدبختی‌هایی می‌افتاد که برای نوشتن پروپوزال ارشدش کشیده بود. چند بار پروپوزالش رد شده بود تا سرانجام به تصویب استادان رسیده بود. حالا چرخ روزگار او را پای میز پروپوزال نویسی برای دانش آموزان دبیرستانی کشانده بود.

- خانم!

صدا این دفعه بلند بود و در میان هیاهوی اطراف میز، مثل تلنگری، ناگهان خانم نرووزی را از جا پراند.
- بله! ده! تو که هنوز اینجا ایستاده‌ای! حالا یک کتاب نوشته‌ای! بنویس داستان بلند است یا مجموعه داستان‌های کوتاه؟ از موضوعاتش بنویس. خلاصه، کتابت را معرفی کن دیگر! پس تو چطور نویسنده‌ای

از در که وارد شد، چشم‌های کشیده بادامی‌اش جلب توجه می‌کرد. خجالتی بود. به سختی به میز نزدیک شد تا فرم پروپوزالش را بدهد. چند دقیقه‌ای هم ایستاد تا دورو بر میز خالی شود. بعد با خجالت فرمش را روی میز گذاشت. خانم نرووزی منتظر شد تا دانش آموز حرفی بزند. تمام مدتی که او جلوی میز ایستاده بود، با خودش فکر می‌کرد که دخترک یا مشه‌دی است یا گنبدی. با فارسی بی‌لهجای گفت: «این کاغذ را برای کتاب داستانم پر کرده‌ام.»

خانم نرووزی گفت: «مربوط می‌شود به بخش ادبیات. آن طرف سالن روی آن میز را ببین! نوشته‌ایم ادبیات. برگه را با کتاب داستان بگذار آنجا تا داورهای پژوهش سرا ببینند و اگر امتیاز آورد و مناسب بود برای جشنواره خوارزمی ارسال کنند.

معمولاً کار خانم نرووزی سر و کله زدن با دانش آموزانی بود که در نوشتن پروپوزال مشکل داشتند. ولی این دانش آموز فرم پر شده‌اش دستش بود و دلیلی نمی‌دید بیشتر از این معطل او شود.

دخترک ولی حرکتی نکرد. اطراف میز دوباره پر شد. دانش آموزان پرسش‌های زیادی داشتند و غالباً با مدیر پژوهش سرا یا با بقیه عوامل اجرایی کلنجار می‌رفتند تا دو خطی در معرفی پروژه تحقیقاتی آنها دیکته شود و آنها آن را روی برگه پروپوزال بنویسند.

خانم نرووزی با کلافگی به اطراف نگاه کرد تا ببیند کسی را برای این کار پیدا می‌کند یا نه. داورها روی جزوه‌های نظری پروژه‌های بچه‌ها خم شده و مشغول مطالعه بودند. اگر هم مشغول نبودند هیچ کدام تمایل نداشتند دم به تله پروپوزال نویسی بدهند. آقای داوودی رئیس پژوهش سرا هم در قسمت دیگری گرفتار پروژه‌های عملی بود و نمی‌شد برای بار چندم از در دسر پر کردن پروپوزال برایش گفت و به او غر زد!

خانم نرووزی از سر ناچاری نفسی بیرون داد و دوباره سرش را روی فرم یکی دیگر از بچه‌ها خم کرد تا ببیند چه کار می‌شود کرد.

خب، موضوع تحقیقت را باید اینجا بنویسی. این قسمت هم...

آزاده فخری

دبیر بخش ادبیات پژوهش سرای دکتر حسینی (شهر قدس)

داور برگه‌ای را روی یک دفتر مشق چهل برگه به خانم نوروزی تحویل داد و در همان حال گفت: «برگه پروپوزال شما امضا دارد، ولی مهر مدرسه ندارد، نوشته‌اش پر از غلط املائی است و به احتمال زیاد داستان‌هایش هم همین‌طور! روی این دفتر مشق مجاله هم نوشته است کتاب داستان! دلم برایش سوخت واقعا».

خانم نوروزی متوجه کلمات آخر همکارش نشد. چون به کلمات کج و معوجی نگاه می‌کرد که روی برگه پروپوزال در برابرش نمی‌رقصیدند، بلکه گریه می‌کردند. محتوای آنچه دخترک روی برگه نوشته بود، با آن همه غلط املائی و اشتباه در به کار بردن فعل و اشتباه در جمله‌نویسی و... این بود که دخترک یک مهاجر است و در کتابش! و در واقع در دفتر مشقش، سعی کرده است داستان رنج‌های مردم سرزمینش را بنویسد.

- چه کنیم؟

خانم نوروزی متوجه همکارش شد: «هیچ خانم، هیچ! مهر مدرسه ندارد، چون نمی‌تواند داشته باشد! امضای مدیر مدرسه هم به احتمال زیاد جعلی است».

داور با تعجب گفت: «ولی به هر حال فرم‌ها را مدرسه به دانش‌آموزان می‌دهد. صدایش کنیم و بگوییم ببرد داستان‌ش را تایپ کند و سر و شکلی به آن‌ها بدهد و به یک شکلی آن را برای داوری بفرستیم».

خانم نوروزی سریع گفت: «حتی اگر بفرستیم هم فایده‌ای ندارد. چون در مرحله بعد داوری نمی‌شود».

خانم نوروزی دفتر مشق را روی میز پرت کرد. چهره معصوم دخترک در برابر دیدگانش بود، ولی دیگر چیزی نگفت و رفت.

خانم داور از برآشفتن خانم نوروزی جا خورد. می‌دانست دانش‌آموزانی که والدینشان جزو مهاجران غیرقانونی هستند، معمولاً اجازه شرکت در جشنواره را ندارند، ولی چیزی که نمی‌دانست، زخمی بود که خانم نوروزی در دلش داشت؛ آن‌هم به واسطه آسیبی که یکی از بستگانش به خاطر یکی از این مهاجران غیرقانونی دیده بود. همین باعث می‌شد در آن لحظه آشفتگی، میان دل‌سوزی و دل شکستگی، حالتش برای خانم داور غریب بنماید!

هستی که به نوشته خودت اطمینان نداری و یک خط نمی‌توانی درباره‌اش بنویسی. برو دخترم. برو. نه! بایست. ببینم!

دانش‌آموز برگه را جلوی صورت خانم نوروزی گرفت. - برگه‌ات مهر مدرسه را ندارد که! برو با برگه مهر شده بیا! امضای مدیر هم حتما باید باشد!

و بعد با خستگی گفت: ای بابا! از دست شما!

دوباره روی برگه‌ای که در دستش بود خم شد و برای دانش‌آموز دیکته کرد.

دخترک سرانجام رها کرد و رفت.

تا ساعت شش عصر، بیشتر دانش‌آموزان پژوهش‌سرا را ترک نکرده بودند.

وقتی کارهایی که دانش‌آموزان و مدارس می‌شد طی ماه‌ها به تدریج و سر حوصله انجام دهند، می‌ماند برای لحظات آخر، همه معلمان شاغل در پژوهش‌سرا را عاصی می‌کرد. پرینت گرفتن‌های مدام از انواع و اقسام فرم‌ها. چک کردن انواع و اقسام مهرها و امضاهایی که باید پای کارها می‌بود. پذیرایی و توجه به داوران و چک کردن غلط‌های املائی دانش‌آموزان روی برگه‌هایشان هم که دیگر بار اضافه بود!

گم شدن چسب، قیچی، غلط‌گیر و پوشه هم تقریباً جزو تفریحات به حساب می‌آمد!

بدترین اتفاق، گم شدن جزوه نظری یک دانش‌آموز بود. صدایش را انداخته بود سرش که:

نتیجه ماه‌ها و چه بسا سال‌های عمر من اینجا بود و شما آن را گم کرده‌اید! من را هدر داده‌اید! ...

مسئول پژوهش‌سرا هم مشغول چک کردن رسید تحویل کار بچه‌ها بود تا ببیند اصلاً چنین کاری تحویل شده است یا خیر!

سرانجام ساعت شش و نیم عصر، با بلند شدن صدای اعتراض کارمندان پژوهش‌سرا، دانش‌آموزان برای خروج هدایت شدند.

کمی بعد، در حال مرتب کردن میزها، خانم نوروزی از برابر میز داوران ادبیات گذشت. یکی از داوران او را صدا کرد و پرسید: «تکلیف چنین کاری چیست؟»

خانم نوروزی پرسید: «چه شده؟ کدامشان؟»